

خریطة هاى شماره دار

شش جدى كه مى آيد

حافطه ها بسوى خورشيد ميروند

شش جدى كه ميگذرد دغدغه ها هم دسته جمعى غروب مى كنند



كاشفين رگبار

درمانده اى چون آيينه ها هستيم

كه بازتاب مى دهند بى آنكه توان ديدن داشته باشند

چشمم چون اين آيينه ها تهى است و همچون آن ها

غياب تو مسكن اوست

غيابى كه نيست مگر كورى آن *

در بلاك اول زندان پلچرخی ، مغزم توانايى ضبط حوادث را از دست داده بود، هى تلاش مى كردم كه درد و خاطره درد را فراموش كنم، تلاش مى كردم كه تصاوير هولناك شبهاى متوالى اعدام را فراموش كنم. تلاش مى كردم كه جثه جلاى و شوک شکنجه گر را از ياد ببرم.

حافطه ام در زير غبار غم ميترکيد. تلاش مى كردم كه چشمهاى پر حرف هزاران هزار اعدامى را فراموش كنم ، تلاش ميكردم كه لحظه هاى زمان ماضى را از تقويم خونينم خط بزنم، لحظاتی كه هرگز رهايم نمى كرد و هر لحظه اش بزودی به يك ماضى زنده و دردناك تبديل مى شد. تلاش ميكردم كه هويت و حيثيتم را

با حضور در زمان حال پاسداری نمایم، تلاش می‌کردم که ضخامت زخم و تنگنای دخمه را فراموش کنم.

فراموشی، در کوتاه قلفی های پلچرخي نوشداروی زیستن بود. فراموشی متکای صبر و ایستادن بود، اگر نمی توانستی که حسِ تصویر ها و حادثه ها را به فراموشی بسپاری، پس از دیدن چند تا مراسم اعدام، یا دیوانه می شدی یا مانند یک جسد بی گور، در گوشه های خونین سلول، گور کوچک خود را هر لحظه بدست خویش می کنی...

تلاش می کردم که لحظه های دیشب اعدام را فراموش کنم تا در ذهنم نه برای امشب که جایی برای تصویر های فرداشب اعدام خالی شود. تلاش می‌کردم که هر حلقه زنجیر را حلقه حلقه فراموش کنم.

دیروز در درون زندان بخاطر گریز از محاصره درد و رنج تلاش می‌کردم که صفحه ذهن را سفید بسازم، دیروز تلاش می کردم که سپر حافظه را در برابر یورش خنجرهای متقاطع صیقل بزنم، دیروز تلاش می کردم که لست اعدامیان را در اقیانوس اشک بریزم.

و اما امروز که در شوکران تبعید غوطه ور گشته ام، امروز که درد جسم و زخم روح به رفیق همیشگی من تبدیل گشته اند و نه خاطره رنج که خود رنج لحظه ای از سرم دست بردار نیستند، می‌خواهم به درد نویسان و خوانندگان درد بگویم که هرگز نمی توان درد استخوان و زخمهای روح را بدون شناختن و برخورد انتقادی، بدون محاسبه دقیق عقلی، فراموش کرد، اگر شعور آگاه بازهم تلاش ورزد که تجربه های تلخ را بی باکانه فراموش کند، ضمیر ناخودآگاه هرگز نمی تواند خود را در جهیل خون، خشک نگهدارد. شاید هرکه از دهلیز های بلاک اول تیر شده باشد، هر که زجر و شکنجه خاد را چشیده باشد، معنای انسان و دریا در حافظه غبار گرفته اش به فوسیل نئندرتال و فقرات منقرض گشته ماموت نزدیک می گردد.

امروز تلاش میکنم که بسوی فراموشی نروم، تلاش میکنم که ضخامت زخم و پهنای درد را با متر عقل و براه اندازی گفتمان جنایت اندازه بگیرم. روزگاری بود که به فراموشی سپردن راز ها و درد ها برایم نوعی از مبارزه تلقی می شد و اینک گمان میکنم که مقابله و ایستادگی در برابر فراموشی، نوعی از مبارزه است. مبارزه علیه جنایاتی که در غبار نشسته است. شکنجه و جنایاتی که در همه جادر هیکل اشباح ظاهر میگردد، جنایاتی که عاملینش خود را در صف معصومین پنهان کرده اند. این اشباح در همه جا مانند جغد سانسوربال می نشیند، بر حافظه جمعی و تاریخی پر میتکانند، بر حافظه پاره پاره و انفرادی

خموشی میریزند ،اشباح در همه جا در قیافه ناشناخته و غایب،در چهره خیرچین و خبرخور جلوه نمایی دارد.

غیاب قربانی مسکن اشباح است،اشباحی که بر شال قرمز قدیفه سبز انداخته است.اشباحی که بجای بروت انقلابی،ریش مانده و بجای کلاه کارملی پکول خریده است.اشباحی که بجای تلفظ انقلاب به تلفظ قیام و کودتا خوی گرفته است .

فقدان حقیقت مفاک دروغ و نیرنگ است.سکوت تو گلشن او ست،زخم تو زهرخند اوست.کوری من،بی تفاوتی تو،غفلت او ،دیوار هایی است که برای جنایتکار قلعه پولادین ساخته است.اعتراض من،عصیان تو،فریاد او ،فروریزی برج و باروی جانیان است ،لبهای باز شده، رسواگر جهالت جنایتکاران است، التیام دهنده ای زخمهای قربانیان است.برای آنکه زیر عنوان بررسی جنایت ،خود قربانی به انتقامجویی و تسویه جسدی بالمثل نغلند، برای اینکه قربانی و منتقد خودش به اشباح تبدیل نشود،میبایست فلسفه جنایات حزبی را سطر به سطر ،واژه به واژه مورد ساخت شکنی غیر پیشداورانه قرار داد.جنایاتی را برجسته کرد که از طرف رهبری یک حزب ،رهبری یک دولت ،مبتنی بر دگرآزاری ،بطور سیستماتیک و مستمر طراحی و عملی شده است :

تعقیب حزبی

تلاشی حزبی

گرفتاری حزبی

زندانی حزبی

شکنجه حزبی

محکمه حزبی

اعدام حزبی

حبس حزبی

مغزشویی حزبی

چند تا جنایت سیستماتیک دیگر را که خارج از حوزه بحث من است، می توانید در ذهن تان به آن بیفزائید:

بمباردمان نقشه مند

کوچانیدن سازمانیافته

نسل کشی ایدئولوژیک

خواننده بر حسب موقعیت ذهنی خویش می تواند اگر مایل باشد بجای مقوله "حزبی" در همه جا مقوله "ایدئولوژیک" را بگذارد مثل شکنجه ایدئولوژیک... جنایات حزبی نه در همه صور خود بل در لایه های بالایی خود بطور خوفناک و دیوانه وار همواره نشئه ایدئولوژیک را در شیشه دستور و فرمان ریخته است.

اگر فلسفه جنایات حزبی بطرز صبرمند و ریشه یی کاویده شود، آهسته آهسته به این درک میرسم که در سیطره کودتاچیان سویتست، هیرارشی جنایت بشکل **نظامهای جنایات** اتفاق افتیده است:

نظام تعقیب

نظام تلاشی

نظام گرفتاری

نظام زندان

نظام شکنجه

نظام محکمه

نظام اعدام

نظام حبس

نظام مغزشویی

نظام بمباردمان

نظام کوچانیدن

نظام نسل کشی

حزب دموکراتیک خلق در تطبیق تمامی این نظامها بطور نظام مند کوشیده است و هدفش از ترکیب وحشتناک این نظامها، **کنترول کردن افکار و تغیر دادن رفتار** آحاد جامعه بوده است، کنترول استبدادی و یکدست سازی فاشیستی

چیزهایی بود که حزب مزدور و دولت دستنشانده را بلادرنگ و لاینقطع بسوی ایجاد و شبکه بندی نظامهای جنایت برد.

به حق می توان به بالا نشینان و قمچین بدستان حزب دموکراتیک خلق، مدالی اهدا کرد، مدال خونینی بنام مدال کاشفین رگبار. وقتی که این مدال های خونین بر گردن های خمیده کمیته مرکزی و جانیان حزبی آویزان گردد، نمیدانم که هموطنان درد مند با چه عاطفه و درکی به چنین تابلوی مضحک و زننده ای مینگرند، ولی اینقدر میدانم که تماشاگران تئاتر برلین و سلواک، با تماشای چنین مدالها و چنین گردنهایی فی البدیئه بیاد مخترع ماشین اعدام در داستان " گروه محکومین" کافکا می افتند.

نمی افتند؟

مگر براستی غیاب تو

مسکن مؤقتی برای دستی آغشته به ساطور خونینی نیست؟

سکوت زخمدار تو

صدای خفه شده

موزیمی برای نگهداری چیغها

چخماقی برای انبار تداعی هاست

نیست؟

قانون حمورابی

حزب دموکراتیک خلق افغانستان در روز اول کودتای ثور ۱۳۵۷ بشکل جلاد چپ و شکنجه گر قرمزین به ظهور می رسد، حزب کودتاچی در شام هفتم ثور در اولین اعلامیه سرکوبگرانه خود، استبداد وحشتناک را اعلام میدارد، از واژه واژه اولین اعلامیه کله بریده بنی آدم میریزد:

" گرانو وطنوالو

تاسو ولسی دولت چه دانقلابی شورا په لاس کی دی، خبر ورکوی هر ضد انقلابی سړی چه وغواری چه دانقلابی شورا دهدایت او مقرراتو خخه سر وغړوی ژر تر ژره یی دنظامی انقلابی مراکزو ته وسپاری "

حزب دموکراتیک خلق بعد از ششم جدی ۱۳۵۸ به حیث دژخیم مشاور دار و جلاد تکاملی به میدان می آید (یعنی به میدان آورده می شود)، جلاد و دژخیمی که ظهورش بطرز گروتسک (گروتسک = مضحکه + وحشت) اتفاق می افتد و سقوطش با شرم قرمز و سرافگندگی سبز یعنی سیاه، پایان میابد. حزبی که با تبعیت از اولین اعلامیه **بطور سازمانیافته دستگیر کرد، بطور نظام مند شکنجه داد و به طرز سیستماتیک سرهای شوریده را به اعدام سپرد.** حزبی که به ادامه اولین اعلامیه در اولین شام شش جدی دومین اعلامیه را در زیر سایه تانکهای شوروی ابلاغ میدارد:

" به هدف مبارزات عادلانه برضد دشمنان داخلی و خارجی مقامات بلند پایه دولتی و حکومتی جمهوری دموکراتیک افغانستان بطور ذیل تصویب میگردد: ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی و اسدالله سروری معاون شورای انقلابی..."

۶ جدی ۱۳۵۸ اولین اعلامیه

حزبی که بعد از اشغال کشور بوسیله روسها، استراتژی خود را تسویه حساب با دشمنان داخلی تعین میکند و بخاطر ارضای جهانگستری روسها برضد دشمنان خارجی نیز دندان خایی می کند، ببرک کارمل بیشرمانه حاضر می شود تا هر افغان غیر آتشینی که شوروی را نپذیرد از لست افغان بودن خط بزند :

" رفقا !

باید به صراحت به شما خاطر نشان بسازم :

کی کیست؟

چگونه باید شناخت؟

افغان وطن پرست کیست؟

وطن پرست آتشین، افغان نوین کیست؟

کسی که وفادار به دوستی افغان - شوروی باشد.

این ملاک عمل است"

سخنرانی ببرک کارمل www.youtube.com

اینک که سی و دو سال از خونریزی اولین اعلامیه و رسوایی دومین اعلامیه و بیرحمی ملاک عمل می گذرد، هنوز هم این جانباختگان چند فرکسیونه حزبی نه تنها در برابر قربانیان و جمجمه های خفته در گور های دسته جمعی سر تعظیم فرود

نمی آورند که در ویرانه اوضاع، جغداً سا سکوت می کنند و از مقایسه جنایت و خیانت چهارده ساله خویش با جنایات پراگنده و غیر سیستماتیک پساثوری، لذت و قساوت را برای شبهای هولناک و گلوله زاران دگر ذخیره می کنند.

جلاد سویتست با برنامه سرخ خریطه سیاه را بر فرق اعدامی می پوشاند و زندانی با دهن و دستهای بسته می پذیرد که بر حریم ذهنش تجاوز شده و چیزی سرش را برای آخرین بار محکم گرفته است. اعدامی که حقش با بسته شدن دستهایش سلب شده است نمی تواند خریطه سیاه را از گردن خویش دور کند.

اعدامی در زندان پلچرخی، بخاطری گلوله ولسی دولت بر سرش اصابت می کند " چه دانقلابی شورا د هدایاتو او مقرراتو خخه سرغروی ده " اعدامی بخاطری در بلاک اول پلچرخی بر سرش خریطه روسی فرود می آید که هنوز " وطن پرست آتشین و وفادار به دوستی افغان-شوری نشده است"

ما که سریچی از مقررات و فصل وفاداری به دوستی افغان-شوری را تجربه کرده ایم و قیمت آنها با رفتن های دسته جمعی بسوی رگبار و نشستن در درون پنجره های آهنین پرداخته ایم حالا کسانی که بعد از ما می آیند باید تجربه های قیمتی و نوشته های تکاندهنده مانرا تحلیل نمایند تا فلسفه زخمهای ماضی را فلسفی تر و دقیقتر **بفهمند** .

در باره مقولات قدرت و مجازات دوباره بیندیشند و بیندکه دیکتاتوری خلقی/پرچمی در مورد مجازات مخالفین سیاسی نه بر مبنای قانون دموکراتیک و قوانین سلطنتی که بر شالوده حمق "انقلابی"، هورا و ساطور کشیده اند. هرکه را که دلشان خواسته تیرباران کرده و هر که را که نخواسته مرمی باران شود از هلیکوپتر به دریا بخشیده اند، خلقی، مخالف کودتا را بدون محاکمه به خندق می سپرد و پرچمی، متهم ضد شوروی را با تدویر محکمه انقلابی به گودال می انداخت!

حزب دموکراتیک خلق و جمهوری دموکراتیک خلق، هر نوع مخالف سیاسی را متکی به ذخیره های مراکز نظامی و ملاکهای سویتستی به عنوان **فرد مطرود و بدرد نخور** تعریف می کرد، فردی که حق زیستن و هر نوع مبارزه را در زیر سلطه شان به قیمت ازدست دادن سر، از دست میداد، فرد شناخته شده ضد شوروی و ضد کودتا یا باید کشته می شد یا به سوی دامنه های گرم میدوید و یا تا وادی های تبعید میگریخت.

رژیم کودتا قانون اساسی و قوانین کوچک دموکراتیک را برسمیت نمی شناخت، دوران خلقی دوران اعلامیه های شورای نظامی، **فرامین هشتگانه، دساتیر خونچکان** و هورا های قی شده از لای بروت های کام و اگسا بود، دوران پرچمی مرحله رقصيدن و مغازله در حرمسرای خونریز کی جی بی و مشاور بود. درین زمان برنامه حزب، تصامیم کابینه، امضای شورای انقلابی و مشاوریت اعلی به حیث عالیتین **قانون اساسی روزگار** اعلام گردید. در زیر تیغ چنین قانونی بود که تفاوت بین باغ وحش و قصر گلخانه از بین رفت.

پرچمی ها با **تیزس ها و اصول ها** بمیدان آمدند. حزب دستنشانده در حمل ۱۳۵۹ طومار منحنطی را بنام "اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان" بوسیله "شورای انقلابی" که یک شورای شوروی گرا و مطلقاً حزبی بود در ۶۸ ماده بتصویب رساند. اصولی که از طرف یک حزب برضد تمام طبقات اجتماعی و آحاد جامعه و عمدتاً بر ضد مخالفین سیاسی تهیه شده بود. درین اصول معیار وطندوستی و شرافت با معیار شوروی پرستی و غیرآزاری آذین یافته بود. روسها و پرچمی ها هزاران هزار زندانی را مطابق همین اصول اساسی به قتلگاه های علنی و گودال های گمنام فرستادند. اصولی که نمی توان آنرا با بربری ترین و کهنه ترین کتیبه های سنگی مقایسه کرد. اصولسازان قرن بیستمی را نمی توان با شاهان قبل از میلاد مثلاً با پریکلس آن رئیس دموکرات آتنی (۴۵۰ قبل از میلاد) و حمورابی شاه برده دار بابلی (۱۷۹۰ قبل از میلاد) مقایسه کرد. مقایسه اصول پرچمی با قانون حمورابی و قانون پریکلس مانند مقایسه مغیلان با گل آفتابگردان و گل ابریشم است.

پریکلس به حیث رئیس جمهور و خطیب خردمند، یکی از مسؤولین **حزب دموکراتیک آتن** بود، در زیر سیطره مشروطیت آتن، آزادی مدنی موج میزد. فیلسوفان و هنرمندانی مانند آناگساگور، سوفوکل، سقراط، هرودوت، فیدپاس... آزادانه قلم میزدند و آزادانه فکر تولید میکردند. ولی **حزب دموکراتیک خلق** که به دموکراسی اعتقاد نداشت، ده ها و صد ها دانشمند، هنرمند و سیاستمدار نامی مملکت را زیان برید و جسد های مرمی خورده شانرا در گورستانهای گمنام ذخیره کرد.

"پریکلس ببرکت سجایای عالی خود، عمق بینش و بیغرضی و ازخود گذشتگی بی حد و حصرش تسلط بی چون و چرا بر آتن داشت. او درحالی که جماعت را رهبری می کرد آزاد باقی ماند، در یک کلمه که دموکراسی با نام او پیوند یافت، ولی در واقع حکومت به نخستین همشهری تعلق داشت" توسیدید**

از قانون حمورابی سی و هشت قرن میگذرد، یعنی قانونی که ۲۸۰۰ سال پیش از کودتای ثور در عصر برده داری در ۲۸۲ ماده به خط میخی بروی سنگ نوشته

شده است. این قانون به حیث اولین قانون مکتوب در حافظه تاریخی و در سینه سنگ حک مانده است. اما توجه باید کرد که چگونگی مجازات خاصاً عناصر **اتهام ، دستگیری و اعدام** در قانون جزای حمورابی بمراتب شاعرانه تر ، قانونی تر و انسانی تر از اصول اساسی جمهوری دموکراتیک خلق به نظر میرسد:

"اگر کسی شخصی را **متهم** کند و متهم شده به رودخانه برود و در آب غرق شود، **اتهام** درست بوده و اتهام زننده خانه متهم را صاحب می شود. اگر رودخانه بی گناهی متهم را ثابت کند و او بدون آسیب بیرون بیاید، اتهام زننده به **مرگ** محکوم است و متهم خانه اتهام زننده را صاحب می شود. اگر شخصی اتهام جرمی را نزد **پیران** بیاورد و نتواند **اثبات** کند، اگر اتهام جرم بزرگ باشد مجازات او مرگ است" "اگر کسی سوراخی به خانه ای حفر کند (برای تجاوز) شخص در همان سوراخ باید کشته و دفن شود"



اگر این فقره کتیبه سنگی قانون حمورابی را ، بالای کودتاچیان حزب دموکراتیک خلق و خاصاً بالای رهبری حزب و مامورین اگسا، کام، خاد ، واد و محکمه اختصاصی انقلابی تطبیق کنیم درینصورت همه شان اموال منقول و مالکیت های غیر منقول شانرا از دست می دهند. اینان به دلیل اتهامات و تاپه های دروغینی که بنام ضد انقلاب ، مرتجع ، اشرار و نوکر امپریالیسم بر متهمین زده اند، در صورت وقوع دادخواهی و در صورت بوجود آمدن یک دولتی مانند جمهوری پریکلس یا دولت حمورابی، جانهای شرمیده شانرا نزد **پیران** از دست میدهند . اگر قرار باشد که متجاوزین به خانه های مردم در همان سوراخ ها دفن شوند، تمام گروپ های گرفتاری و گروپ های تلاشی مربوط به اگسا و کام و خاد که در نیمه های شب از دیوارها و بام ها به خانه ها بالا شده اند، در همان دیوار ها و بامها دفن می شوند.

قانون برده دارانه حمورابی صاف و ساده، اتهامات واقعی و جبران خسارات را مطرح می کند چیزی که در اصول اساسی جمهوری برده مست حزب دموکراتیک خلق مطرح نشده است. پریکلس برای آن پدر دموکراسی نامیده می

شود که به آزادی بیان و آزادی عقیده اعتقاد قابل تحسین داشت و ولی سوسیالیست های وطنی ما که ادعای بالاتر از دموکراسی را داشتند در عمل ساده ترین معیارات دموکراتیک و انسانی را مراعات کرده نتوانستند.

ما مینویسیم که جنایت تکرار نشود، فراموش نکنیم که ما درحین نوشتن ،خود نیز نوشته می شویم. در همین لحظه هایی که مینویسیم و نوشته می شویم هزاران نوع جنایت در افغانستان روی می دهد، اگرچه این جنایات با جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق تفاوت بنیادین دارند، اما جنایت جنایت است چه سرخ باشد چه سبز و چه بنفش، چه در زیر بروت خلقی اتفاق بیفتد چه در زیر چکمه خونریز پرجمی، چه در گرماگرم هورا های سوسیالیستی انجام پذیرد چه در زیر نعره های الله و اکبر اسلامی ، چه در زیر جمهوری نئولیبرال شکل بگیرد چه در زیر چکمه های دموکراتیک ناتو .

جنایت جنایت است

جنایت بازهم جنایت است

چه در جام شوکران خورانده شود چه در پیاله شکر.

مردم افغانستان حنجره ملی نداشته و ندارد، افغانستان هنوز صدای مشخص و دادخواهانه ندارد، دستهای معترض یکه یکه در زیر الاشه مانده اند، چشمهای منتقد حلقه حلقه به داربست تنهایی خویش خلق آویز گشته اند. عاملین جنایت همیشه در خلق جنایت بطور منسجم عمل می کنند ولی منتقدین جنایت، انگشتان معترض برای شناساندن جنایت بی انسجام قلم می ساینند. قربانیان، دردِ خاطرات را در فضای دردِ خطرات فراموش کرده اند. چون جنایت و خیانت و هرزگی محصولاتی هستند که در چار فصل کشور هنوز هم پیهم کشت می شوند. وضعیت گلو ها و گوش ها و چشمها را چنان ماهرانه دیزاین کرده اند که صدای هر موجودی پیش از رسیدن به گوشه در گلو ذوب گردد ، صدا صدای جانیان است که در پوشش هورا های کبیر و نعره های تکبیر به گوشه های زخمی و سرگردان، ناخواسته چکانده می شوند .

داربستِ آه مردم

جلادان حزب دموکراتیک خلق در شامهای مراسم اعدام آنقدر در باده چاکری ته نشین می شدند که به هیچ چیزی جز پیروزی شوروی به هر قیمت ، قناعت نمی کردند . مانند بردگان مهرشده و زرخیر حاضر بودند که همه مردم را در زیر پای

مشاورین روسی اعدام نمایند تا اربابان شان به آنسوی دریای سپید دست بیابند و خود شان به ساحل های آفتابی دریای سیاه لوت بزنند.

اعدام چهارصد زندانی در یک شب برای شان آسانتر از نوشیدن یک پیک ودکای سمینروف بود. در آن زمان این موجودات از مغاک برآمده، اصلاً نمی اندیشیدند و با مستقل اندیشیدن و مستقل حس کردن و مستقل عاطفه داشتن، **آشنایی درونی** نداشتند. اندیشیدن شان با مغز و اشاره چشم مشاورین صورت می پذیرفت. از همینروست که حزب دموکراتیک خلق از دیروز تا امروز (از پوشیدن شیو تا پوشیدن لنگی و پکول) فاقد اندیشیدن متکی بخود میماند و تفکرش جنبه شرطی شده گی غلامانه اش را در همه چیز رسوخ میدهد و در همه حال بصورت تک بُعدی و غیر اندیشنده نگهمیدارد.

هنوز هم وقتی که اینان دست های خونین و گردن های افتیده خود را در آثار و خاطرات متروخین ها، گروموف ها، مایوروف ها، قاریف ها، پلیچکا ها ... زبون شده و قی شده می بینند، پس از هزار گوشمالی افشاگر، هنوز هم عادت، جبن و برده صفتی شان برای شان اجازه نمی دهد که بدون پیشوند احترامانه "تواریش" نام متروخین و گروموف و پلیچکا... را بگیرند.

کسی که نتواند از چشم خود اشک بریزد، کسی که نتواند با لبهای خود بخندد، کسی که نتواند با انگشت خود بنویسد، کسی که نتواند با اراده و نگرش خود دوستی و دشمنی کند، کسی که نتواند با مغز خود بیندیشد، سرنوشتش به وضعیت شرم آمیزی میرسد که امروز جانیان حزب دموکراتیک خلق به آن رسیده اند. سرنوشتی که هر مزدوری بعد از حفر گور های دسته جمعی به آن می رسد، عاقبت ننگینی که لااقل در ضمیر های گمشده خویش با شرم و شوک آن آلوده میمانند.

"بزرگترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد"

ببرک کارمل/حیرتان

مصاحبه با مصطفی دانش خبرنگار بی بی سی ۱۹۹۵

پسزدن شرم و سرافکندگی به معنای فقدان شرم و سرافکندگی نیست. قبول نکردن جنایات سازمان یافته به مفهوم برائت گرفتن از دادگاه خلق و پریدن از آه مردم نیست. اگر کسی پیدا شود که از کشتمند و نور و کاویانی و لایق و بارق و چند اق دیگر ... بپرسد که مثلاً چرا در شب دوم قوس سال سیزده صد و شصت و دو بیشتر از چهارصد زندانی را بجرم مخالفت با رژیم دستنشانده و ارتش اشغالگر شوروی در یک شب اعدام کردید؟

بیرحمانه جواب میدهند:

خدا نکند **ما** اعدام نکرده ایم، اصلاً چنین اعدامی در دورهٔ ما اتفاق نیفتیده است اگر پرسش را مستند تر و عمیقتر مطرح نمایی، آنوقت جنایات **جمعی** را بر دوش **فرد** میریزند و از موضع **ما** در مغاک **من** فرو می روند:

شاید چنین اعدامهایی شده باشد ولی من به حیث عضو کمیتهٔ مرکزی، به حیث وزیر، به حیث صدراعظم و و و در چنین جنایاتی دخیل نبوده ام. جانپان فرمان نویس تلاش میورزند که اعدام هزاران هزار انسان را با سکوت مزمن یا دیده درایی مسخره انکار نمایند.

اگر پرسیده شود آن جنایات خونین و اعدامهایی را که با کشیدن پای خود تأییدش میکنید، مگر مسئولیتش به عهدهٔ کیست؟
مگر مسئولیت اصلی اعدامها به گردن رهبران حزبی و رهبران دولتی است یا به گردن سربازان تیرباران کننده؟
با سرهای خمیده جواب میدهند:

ریاست عمومی خاد، ریاست عمومی تحقیق، محکمهٔ اختصاصی و انقلابی،
رهبری محبس مرکزی و شخص بب بب تته

و و و

مش

مش

مش آ و ر ین ...

درین حالت افتضاح آمیز اگر کسی پیدا شود که از رهبری ریاست های عمومی و از رهبری زندان پرسیان کند که چرا در دوم قوس به چنین اعدام سازمان یافته و هولناک دست برده اید؟

بطور دسته جمعی جواب میدهند:

سه تا امر بود که اعدام دوم قوس در بلاک اول پلچرخی اجرا شد:

امر نمبر ۱۵۸ کمیتهٔ مرکزی حزب

امریهٔ نمبر ۲۷۷۹ مشاوریت اعلی

تأییدیهٔ شورای انقلابی و شورای وزیران

در درون مجموعه هایی که بجای مغز و سرود، سرب و سکوت جابجا شده باشد نمی توان انتظار جواب هایی مانند زمزمه های اساطیری یا ترنم های دریایی را داشت.

اینان از **پرسیدن** میترسند، همانگونه که تا دیروز از مستقلانه **اندیشیدن** میهراسیدند. از هر چرا و هر چگونه ای میترسند همانگونه که از هر پاسخ و از هر عکس العمل مستقلانه ای میشرمند. هیأت اعدام در دوم قوس مانند هر هیأتی ساختار شبکه یی و پیچ در پیچ داشته، هر پوزه و هر عضو به حیث یک جزء منفرد از گفتن حقیقت میلرزد، همانگونه که ذهن دستخورده هر یک شان از تداعی بلاک اول پلچرخی و خندق های پولیگون دچار کابوس های خونین می گردد به همان میزان از نوشتن خاطرات شهیدان دچار حقارت و فقدان قناعت می گردند. نوشتن در باره ابهت جانباختگان فضایی می شود که طنطنه های وابسته و کاذب هر کدام شانرا روز بروز ذوب میکند و ساطور بدستان حزبی را در میان سطور پولادین خویش محکم میگیرد و با عبور از آه مردم بعد از مرگ نیز در میان سطر ها عمرقید می سازد.

جانیان حزبی تا هنوز درک نکرده اند که سطور حقیقت قوی تر از ساطور های پولادین و قفس های آهنین است. زندانیان این همت را داشتند که با پوشیدن خریطه های سیاه یا با سپری کردن حبس های طویل، از قفس های آهنین جدا شوند ولی حزب دموکراتیک خلق به حیث یک جلاذ نمادین، نمی تواند از لابلاي خطوط حقیقت و سینه های مردم رهایی یابد، سطر ها و سینه ها برای جانیان حکم قفس های جاودانه را ترسیم کرده است. همانگونه که از رسوایی شاه شجاع ۱۷۲ سال میگذرد ولی هنوز هم نقل مجلس دود چراغ خوردگان و شب زنده داران مانده است.

حزب دموکراتیک خلق باید درک کند که چگونه با یک امضاء دریای وحشت را سرازیر میکرد، باید بداند که چگونه با گذاشتن یک نقطه در حاشیه دساتیر و مکاتیب، عالمی را در خون غوطه ور میساخت. اینک بدون آنکه دولت یا حزبی آسیاب خون را بالای شان جاری کند، در درون متن ها و نوشته ها قفس بند گشته است.

اگر امین سفاک با یک خنده، لست چهارده هزار اعدامی را بر پیشانی وزرات داخله آویخت اینک چوچه های تکاملی با یک امضاء و یک شست چهارصد زندانی را در یک شب به اعدام میرند. جانیانی که با یک امضا و یک شست هزاران هزار شقیقه را **تیرباران** کرده اند اینک در میان هزاران شست و هزاران هزار امضاء در ملای کاغذ ها و شیشه ها **تف باران** میگردند.

جنایتکاران حزبی دل خوش میکنند که از فیض اوضاع نه به محاکمه کشیده شدند و نه ممنوع الخروج اعلام گردیدند، نه به اعتراف آمدند و نه به جبران خساره و نه هم به معذرتخواهی! همه شان مانند سلاطین بی تاج، لولیده در غزب امپریالستی عاج می چینند و در خفا باج پشیمانی قی میکنند. نمیدانند که

این اعدامچی های پرخاطره هر روزه در پژوهش ها و خاطره ها و ناله های مردم محکوم میگردند. بر **چهارسوق تاریخ آویزان ماندن شرم جاودانه است به داربست آه مردم آویزان ماندن سخت تر از نشستن در پشت قفس های بلچرخ یا میله های طلایی محبس هاگ است.**

کمیته مرکزی هر جنایتی را که انجام داد زیر پوشش ایدئولوژی بود، از قلع و قمع فتودال و سرمایدار تا کشتار آسیابان و روشنفکر ضد سویتیزم. کمیته مرکزی و کابینه سویتست فرمان قتل یک و نیم ملیون افغان را بنام دفاع از انترناسیونالیسم و سوسیالیسم صادر کرد و 6 ملیون افغان را بنام لیننیزم و مبارزه طبقاتی مهاجر ساخت. سؤال اینست که آیا این موجودات بی ایده معنای ایدئولوژی را چگونه می فهمیدند؟

تاریخ بیرحمانه قضاوت میکند.

من نیز قضاوت میکنم، قضاوتی از جنس زنجیر و زندانی. قضاوتی که نه تنها انگشتانم در حین نگارش که سلول سلول وجودم که ذره ذره روحم بر جنایات حزب دموکراتیک خلق به گواهی بر میخیزند.

نظام زندان

مطالعه زندان به تنهایی می تواند ما را به میکانیزم جنایات سیستماتیک و جنایات غیر نظام مند یک رژیم و یک حزب رهنمون سازد. برای شناخت حزب و رژیم هتلر و موسولینی چاره ای نداریم مگر اینکه ببینیم در زندان های آشویتس و داخاو و روم چه گذشته است ... سیطره خونریز سلاطین نادان افغانستان زمانی بخوبی قابل درک می گردند که کارکرد شکنجه و زندان به حیث یک حلقه زنجیر در مجموعه فکر و عمل شاهان و دیکتاتوران مورد مطالعه قرار بگیرد. از امیر دوست محمد تا شاه شجاع ، از امیر عبدالرحمن تا امیر حبیب الله، از نادرشاه و ظاهرشاه تا سردار داؤد را زمانی عمیقتر میشناسیم که برخورد شانرا در برابر **حنجره های مخالفین و دستهای معترض** دقیقتر بفهمیم. برای پژوهنده چاره ای نمی ماند مگر اینکه چگونگی نظام زندان را به حیث یک حلقه مهم، در زیر سیطره های جاهل و استبداد های مذهبی بکاود.

از زندان ارگ تا زندان شیرپور، از زندان بالا حصار تا زندان دهمزنگ،... به حیث ابزار اختناق و ماشین سرکوب برای بقای پادشاهی استفاده شده است. در درون نظام زندان است که توپ پراندن، تیل داغ کردن، سوزاندن، غرغره، چنواری

نظریند و تبعید معنای سیاسی و اجتماعی کسب میکند. همه این جنایات بخاطر خوشگذرانی چند تا جاهل زنباره صورت میگرفت ، تاریخ می ایستاد، تمدن می گریخت، خونها جاری می شد و کله ها منار می گردید تا چند تا امیر و سلطان با فرو رفتن در حرم و گام زدن در شکارگاه های فصلی، به حیث ظلّهای کردگار ، در انظار عامه ، پر برکت و مقدس باقی بمانند.

در درون زندان ها چه غوغایی برپاست ،وقتی فهمیده شد که در گرداب زندانها چه طوفان خونینی و چه آتشفشان رنگینی موج میزند، از این فهم به درک مجموعه اختناق و سرکوب نایل خواهم گشت.

در ماضی های نه چندان دور مثلاً اختناق دوره نادر و ظاهر و داؤد را نیز می توان از روی زندانهای ارگ و قلعه موتی ... و دهمزنگ شان به شناخت درآورد. شناختی که از فیض صدای اعدامیان و شکنجه شدگان و حبس دیدگان بدست می آید.

اختناق پکت وارسا را از روی زندانهای سایبریا و سمرقند و چند قند دیگر می شناختند و هكذا اختناق ناتو را از روی بررسی گوانتانامو، ابوغریب و بگرام به معرفت حقیقی تبدیل می کنند.

نظام زندان در زیر هر شمشیر و هر استبدادی به حیث یک حلقه خونین و پرطنین تبارز میکند، کارکرد نظام زندان است که دایره نظام قدرت را به بیان می آورد. حالا برای شناخت جنایات سازمانیافته حزب دموکراتیک خلق، کافی است که رویداد ها و ماجرا های درون زندانهای دولت تک حزبی و دست نشانده را مورد بررسی قرار داد. اگر جانیان حزبی همه اسناد و مدارک جرمی را بطور آگاهانه و سیستماتیک نابود کرده باشند، حضور سنگین و آهنین زندانها و خاطرات زخمی زندانیان به تنهایی می توانند جنایات حزب دموکراتیک خلق را لایه به لایه و جز به جز تفسیر نمایند و به اثبات برسانند.

شکنجه گاه های ریاست های خاد کابل (خاد ششدرک، خاد دارالامان ، خاد بی بی مهر و ...) و اتاقهای نمناک خاد های ولایات، نظارتخانه صدارت ، زندان های گمنام و سرانجام زندان خوفناک پلچرخی هر کدام بعنوان یک ستون اختناق و جنایت ، بیانگر اعمال نظام مندی است که فکر فکر شده جانیان حزبی را به بیان می آورند. من بار ها گفته ام که حزب دموکراتیک خلق قدرت پرسیدن و اندیشیدن را نداشته اند ولی در یگانه جایی که تا آخر پرسیده اند و اندیشیده اند، در زیر سقف های کوچک شکنجه و دشتهای کلان تیرباران بوده است.

از گستردگی زندانها درک میکنیم که حزب دموکراتیک خلق دیگر هیچ کاری نداشته است به جز بدام انداختن و زندانی کردن و اعدام کردن مخالفین

خویش. بیادم هست که در زمستان سال ۱۳۶۶ رژیم بخاطر پرکردن جای خالی ارتش شوروی طی یک فرمان گویا هزاران زندانی را به سوی عسکری سوق داد و من که کرایه نشین دایمی قفس های پلچرخی بودم، دیدم که بزودی در بهار و تابستان سال ۱۳۶۷ جای خالی زندانیان عسکر شده، بطرز معجزه آسایی در پلچرخی پر شد. در آغاز سال ۶۷ وقتی که صلیب سرخ بین المللی بعد از فرار ارش شوروی، اجازه ملاقات با زندانیان سیاسی را یافت، هیأت صلیب داخل پلچرخی شد و در آن زمان صلیب گمان میکرد که پلچرخی خالی باشد اما وقتی که مامور صلیب سرخ بعد از یک مصاحبه به من کارت راجستر شدن را داد دیدم که در بغل کارتم شماره ۱۲۱۱۳ نقش گردیده است. درین زمان من در بلاک پنجم زندان پلچرخی اقامت داشتم و اتاقها همگی پر از سکوت و صدای زندانیان بود، از بس که اتاقها پر بود من اصلاً رها شدن زندانیان را احساس نمی کردم.

خوب بیادم هست زمانی که ملوک الطوایفی های تبارگرای حزب دموکراتیک خلق در پایان دوره نجیب در ثور ۷۱ در وجود تنظیم های تبارگرا ذوب و زایل گردید، نظام زندان شان نیز از هم پاشید، قومندانان، آمرین خاد و آمرین سیاسی... در هفته اول ثور ۷۱ بی آنکه ما زندانیان خبر بوده باشیم، دانه دانه در تاریکی های شب فرار کرده بودند، بیاد دارم که من با هزاران هزار زندانی چگونه با سکوت ها و یأس های متفاوت از درب بلاک ها و دروازه عمومی و خونین پلچرخی بدون صدور کدام فرمانی، سربخود، گویی که فرمان رهایی خویش را خودمان صادر کرده باشیم، مارش شکسته ای را نه بسوی پیروزی بل بسوی دشتهای پلچرخی بجا آوردیم، دشتهایی که صدای پاهای مانرا می شناختند، دشتهایی که در وجب وجب خاک آن جمجمه های سوراخ شده زندانیان پنهان بود.

از هفتم ثور ۵۷ تا هشتم ثور ۷۱ شاید در زندانهای خلقی/پرچمی لااقل صد ها هزار انسان بجرم سیاسی زندانی شده باشند. لست چهارده هزار اعدامی را که امین جلاد افشا کرد بیانگر قطره ای از دریای جنایت است. در دوره پرچم در هر فرمانی صدها و گاهی هزاران زندانی بنام عفو به خط اول جبهه سپرده می شد که خود شطی از اقیانوس حبس و نظام زندان را بر مبنای اعلان تلویزیون دولتی، تثبیت می کند.

شاید هیچ دولتی در افغانستان قرن بیستم به شیوه و مقیاس سیطره حزب دموکراتیک خلق، زندانی سیاسی نداشته است و هیچ دولتی به وسعت رژیم خلقی و پرچمی، تر و خشک را اعدام نکرده است. توجه شود که تأکید من درین بحث فقط روی چگونگی قدرت در نظام زندان است نه در سائر حوزه های جنایت و خیانت، یعنی مطالعه آن روشها و نگرشهایی که مستبدین در قلمرو زندانی ساختن و اعدام کردن بکار

بسته اند. نگره من درینجا روی روش و نگرش، روی شدت و درجه جنایت سازمانیافته بر محور نظام زندان چرخ میزند.

نرخ دستگیری

گراف اعدام

از 1901 یعنی از دوره امیر حبیب الله تا اپریل 1978 طی این 77 سال که شش پادشاهی را دربر میگیرد، به اندازه سیطره 77 ماهه حزب دموکراتیک خلق، نرخ بالای دستگیری و گراف ایدئولوژیک دار و تیرباران نداشته اند.

چرا چنین بوده است؟

امیر حبیب الله فرزند امیر عبدالرحمن جلاد مشروطه اول را با خشونت شاهانه سرکوب کرد. مشروطه خواهان را دستگیر کرد و شماری را به دهانه توپ سپرد و اکثریت متهمین را به حبس های طویل محکوم نمود و به زندان انداخت. اعدام زندانیان مشروطه خواه و استقلال طلب دوره هجده ساله امیر را نمی توان بلحاظ روش و پهنا با اعدام لجام گسیخته دوره هجده ماهه امیران خلقی مقایسه نمود. یورش امیر حبیب الله خیلی کاری بود، اگر ذهن و جسم مشروطه اول را بوسیله توب و تیل داغ و سلول های نمناک خاموش نمی ساخت، ما اینک در آغاز قرن بیست و یکم مانند انسانهای عصر گیلگمش و پلنگینه پوشان عصر کیومرث زندگی نمی داشتیم. کودکان ما در دامنه های واخان و پچیراگام بجای شیرۀ گل، علف نمی خوردند.

نادرشاه جلاد طی چهار سال استبدادش لحظه ای آرام ننشست، از شام اول پادشاهی خود بجای فکرکردن به تعالی مملکت در فکر تسویه حساب با شخصیت های ملی، متنفذین و مشروطه خواهان شد. استبداد نادری با دستگیری و اعدام آغاز یافت، نادر بشمول کابینه و روابط حبیب الله کلکانی، عده ای از گلهای سر سبد مشروطه دوم و شخصیت های سرشناس و ملی را دستگیر کرد، به زندان انداخت و به سوی اعدام برد.

ظاهرشاه طی ۴۰ سال خور و خواب، از فرط گمگشت در حرم، خاصیت مراحل اولیه پادشاهی (دوره هاشم جلاد و استبداد شاه محمود) با شیوه های خونین به سرکوب ایله جار و بیرحمانه مردم پناه برد. سلطنت نتوانست به علت نداشتن یک حزب ایدئولوژیک، نظام اعدام را به روش خلقی/پرچمی به سامان برساند.

عبدالملک عبدالرحیم زی، عبدالهادی داوی، سرور جویا، محمد هاشم زمانی، محمد حسن خان، خانواده چرخ، عبدالرحمن محمودی، محمد اسماعیل بلخی، میرغلام محمد غبار،... به حیث مخالفین سلطنت دستگیر شدند اما اعدام

نشدند. یک لحظه در ذهن تان تصور کنید اگر این آدمها به حیث مخالفین رژیم خلقی و پرچمی دستگیر می شدند، زنده میماندند؟

من بیادم نیست اما شاید بیاد بزرگترها باشد که ظاهرشاه در سالهای ۴۸ و ۴۹ موج جدید زندانیان سیاسی را اعدام نکرد این زندانیان که همگی رهبران و کادرهای برجسته شعله یی، پرچمی، خلقی، مذهبی، ملی، لیبرال، ناسیونالیست و ... را تشکیل میدادند بی آنکه به چوبه های دار بروند، بدون استثنا با مدد معاش روزانه به قلعه کرنیل دهمزنگ انداخته شدند. میدانم که اگر ظاهر خان آدمها را بوسیله گلوله و ریسمان نکشت جامعه ما را به مدت چهل سال تمام از تمامی مظاهر ترقی و تمدن تا آنجا دور نگهداشت که انسانهای امروزی مجبورند که با خوردن نان عدس قیمت حرم گرایی های ظاهرخان را از خورجین سکوت بپردازد.

سردار داؤد با جمهوریت تاجدارش طی پنج سال استبدادِ مقدماتی، بسوی غیرآزاری سیاسی و تک حزبی شدن پیش رفت، داؤد تلاش داشت تا به اتکای نبوغ جلادان پرچمی، نظام دستگیری و نظام اعدام را بطور سیستماتیک شکل بخشد. اعمار زندان پلچرخی بیان مسکوت تسویه حساب با مخالفین سیاسی در چنبره وسیع نظام اعدام بود. هر چند داؤد بسوی دستگیری های دیوانه وار و اعدامهای حساب شده کشانده می شد ولی به دلیل کمبود وقت و خامی حزب نوینپادش نشد که نظام تعقیب و نظام اعدام را سروسامان بدهد.

گروه مولانا باعث و حفیظ اهنگریور ... که در قیام ۱۳۵۴ درواز بعد از یک حرکت چریکی علیه رژیم سردار دستگیر گردیدند، داود آنان را به جرم قیام مسلحانه اعدام نکرد، من قبلاً تذکر دادم که اگر چنین آدمهایی به چنگ اگسا و کام و خاد می افتاد بدون لحظه ای درنگ بکام مرگ سپرده می شدند چنانچه دیده شد گروه مولانا باعث که در دهمزنگ زندانی سیاسی بودند بعد از کودتای ثور بدون مراعات هیچ اصول و میثاقی، بوسیله جلادان حزب دموکراتیک خلق بدون هیچ جرمی اعدام گردیدند.

در استبداد داؤدی، هنوز نظام اعدام به سیستم تبدیل نشده بود و ساختن زندان آهنین پلچرخی و تقویت استخبارات بشارت این بود که داؤد خان به همکاری حزب دموکراتیک خلق بسوی دستگیری سیستماتیک و نظام اعدام کشیده می شود. مجموعه زندانیان اعدام شده در استبداد پنجمساله داود خان به اندازه اعدام پنج روزه دوران خلقی/پرچمی نبوده است. اعدام میوندوال، اعدام چند نفر منبصار اردو، اعدام دو سه نفر از رهبران اخوان المسلمین و شاید اعدام چند تای دیگر ... که هیچ کدام شان کدام گناهی را مرتکب نشده بودند، سرآغازی بوده برای رفتن بسوی سیستماتیزه کردن اعدام.

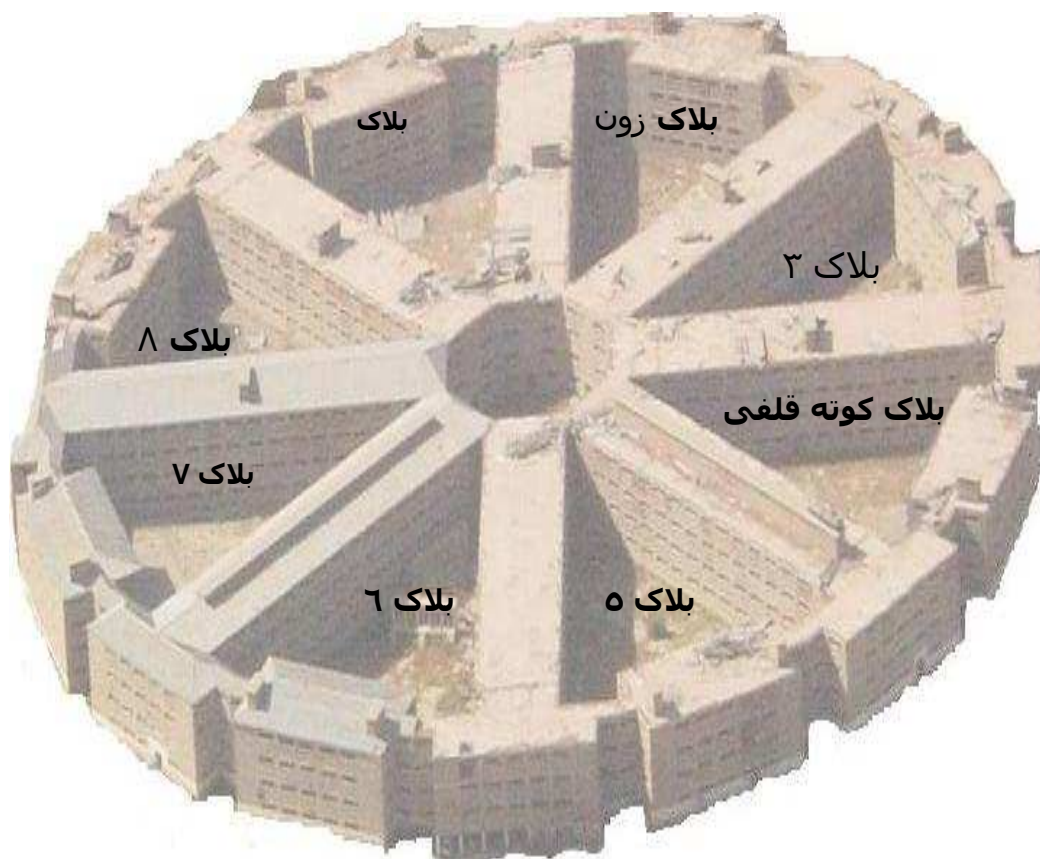
اگر داؤد خان به حیث دیکتاتور پیر، به استبداد سویتستی مایل نمی شد و آزادی های نیم بند سلطنتی را سرکوب نمی کرد، هرگز در حین چرخش از سویتیزم از سوی نوکران خانه زاد خویش خنجر نمی خورد و مملکت آزادگان اینگونه در آتش و خون سرازیر نمی گشت.

سراپای تاریخ ۷۷ ساله را اگر بتوانم بکاوم به این نتیجه شتابنده میرسم که گراف و نرخ زندانیان و اعدامیان در دوره - دموکراسی و سوسیالیسم - حزب دموکراتیک خلق آنقدر تکانه‌دهنده و بالاست که روی هرچه سلطنت و امارت و جمهوریت معاصر را سفید میکند و دست هر چه شحنه و محتسب و جلاد و امر بالمعروفی و ضبط احوالاتی را از پشت بسته می کند.

من حزب دموکراتیک خلق را از روی کارکرد نظام زندانش میشناسم، زندان‌هایی که برای بقای استبداد مورد استفاده قرار گرفته است. رژیم کودتا علاقه داشته تا وجب وجب افغانستان را به قفس های آهنین تبدیل کند، به قفس هایی که بتوانند با پوشاندن لباس های هم‌رنگ فکر ها را نیز هم‌رنگ بسازند. زندان صدارت، زندان دهم‌زنگ و زندان پلچرخی میراثی است که از خزانه سلطنت و جمهوریت به کودتاچیان خلقی و پرچمی رسیده است.

معماری دایروی زندان اختراع قرن هجدهم است، اختراع مغز اروپایی. ولی داؤد خان این معماری را در ربع آخر قرن بیستم در پایتخت افغانستان تطبیق می کند. حزب غورخنگ ملی، زندان هیبتناک پلچرخی را بطور دایروی اعمار می کند تا حزب دموکراتیک خلق آنرا به آسانی از خون بنی آدم پر و خالی بسازد. قسمت دایروی زندان خونریز پلچرخی خیلی بزرگ و با پهناست، این دایره دارای هشت بلاک است، و هر بلاک دارای دو ضلع. یک ضلع خورد و یک ضلع طویل. بلاک ۳ بلاک ۵ بلاک ۶ بلاک ۷ بلاک ۸ بلاک زون و دو بلاک دیگر. البته بلاک ۱ بلاک ۲ و بلاک ۴ داخل این جهنم دایروی نیست بل در دو سوی شرقی و غربی این دایره افتیده اند. در خریطه خاد بلاک ۴ زندان جنایی است بقیه تمام بلاک ها زندان سیاسی .

در بلاک های دایروی، هر بلاک دوضلع چهار منزل دارد و هر منزل از سه اتاق کلان تشکیل یافته و هر اتاق ۲۰۰ - ۳۰۰ زندانی را با فشار در قفس های داخلی خود جابجا می سازد. خواننده نیز می تواند تصور کند که جمعاً درین جهنم دایروی چقدر زندانی نگهداری می شده است. هر اتاق را اگر با حد اوسط آن یعنی ۲۵۰ زندانی مدنظر بگیریم درین صورت هر بلاک چهار منزل دارد و هر منزل سه اتاق :



یک اتاق ۲۵۰ زندانی

یک منزل سه اتاقه ۷۵۰ زندانی

یک بلاک چهار منزله ۳۰۰۰ زندانی

هشت بلاک دایروی = ۲۴۰۰۰ زندانی ،
ضلع های اضافی هم مد نظر گرفته شود

چهار منزل بلاک دو = ۳۰۰۰ زندانی

چهار منزل بلاک چار = ۳۰۰۰ زندانی

سه منزل بلاک اول = ۵۰۰ زندانی

در جهنم دایروی در داخل هر اتاق یک قفس کلان و آهنین وجود دارد که زندانیان در داخل قفس در کنار هم می نشستند و می خوابیدند ، و پهره داران در چهارگرد قفس اشپلاق زنان پهره میکردند. زمانی که چپرکت های دومنزله داخل پنجره ها نشده بود، زندانیان بیاد دارند که چگونه بروی دو دوشک ، سه نفر

میخواهیدیم. هر زندانی مکلف بود تا در میان چهار دانه پای بخوابد و از سر شب تا دم صبح عطر دوجوره پای را بوی کند.

خوشبختانه در همین دوزخ دایروی موجوداتی از جنس زندانبانان وجود داشت که لبهای زندانیان را هر ازگاهی بسوی خنده و دلخوشی باز میکرد. در بلاک سوم یک ضابط دواآتشه حزبی بود بنام قربان سعید، که بطرز وحشتناک بی عقل و بی مایه بود گمان نمی کنم که هیچ زندانی خاطره جملات قربان سعید را با خود نداشته باشد. ذخیره لغات این مدافع انقلاب بسیار ناقص و فوق العاده پائین بود و تمام زیر و بمهای زندان را با یکی دو جمله و یکی دو نام تیر کرده بود. وقتی که قربان سعید با چکمه های روسی داخل پنجره می شد با مورد و بی مورد با لحن قومنده آلودی چیغ میزد:

دو توشک سه نفر

زندانیان به ریشخندی می پرسیدند که ضابط صایب :

سه نفر دو توشک نمی شه

قربان سعید که معنای گپ را نمی فهمید و دیگران را سرکش و گپ ناشنو فکر میکرد باز به سبک خود فریاد میکشید :

نی نی همیشه

امر حزب و دولت است

فقط

دو توشک سه نفر

قربان سعید که زندانبان محبس سیاسی بود تا آخر نفهمید که فرق بین دو توشک و سه نفر با سه نفر و دو توشک چیست؟ حزب دموکراتیک خلق که از تسویه حساب ایدئولوژیک دم میزد، زندانبانانش رابطه بین دو دوشک و سه نفر را نمی فهمیدند. زندانبانان اکثراً جاهلترین و قسی ترین افرادی بودند که با چند واژه و چند فازه، هزاران زندانی را تحقیر و لگدکوب کرده اند و هزاران زندانی را بنام ضد انقلاب تا دشتهای تیرباران انتقال داده اند.

جهنم دایروی هم چه موجوداتی عجیبی داشت. یک ضابط حزبی در بلاک پنج بود و نامش را حکومتی ها گل نظیر صدا می کردند، در درون جمجمه اش با چراغ هستوی هم نمی توانستی ذره ای عقل و اخلاق را ببینی، هیچ یادم نمی رود

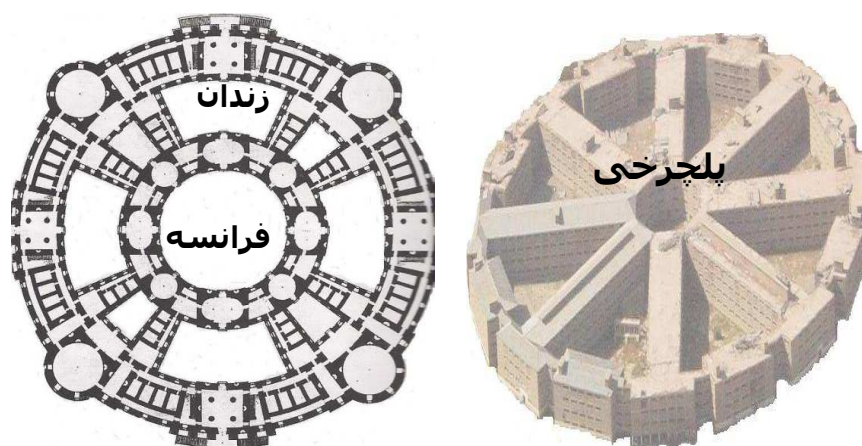
همین ضابط ماشینی بیست ساله یک روز بالای دگرمن صاحب بهادری قیامت کبرا برپا کرد. گمان میکنم که دگرمن بهادری از گلبهار پروان بود و به اتهام عضویت در جمعیت اسلامی در بلاک پنجم پلچرخی نشسته بود. گناه دگرمن صاحب این بود که کرتی خود را که تازه همان روز در ملاقاتی برایش آورده بودند، بر میله بالایی پنجره آویخته بود، گل نظیر که کرتی را از دور دیده بود ناگهان از پشت میله ها چیغ زد:

کرتی از کیست؟

دگرمن صاحب ایستاد شد و با ریش سفیدش عاجزانه گفت:

ضابط صاحب از من است

گل نظیر داخل اتاق شد و با فحش و توهین دگرمن صاحب را زده زده بسوی قومندانی برد. پسانهای شب دگرمن صاحب با سر و روی خونآلود دوباره به اتاق برگشت.



شاید زندان هشت مثلثه و دایروی پلچرخی از زندان هشت مستطیله و دایروی فرانسوی کاپی شده باشد (زندان دایروی فرانسه در سال ۱۷۷۳، گرفته شده از صفحه ۲۱۱ کتاب تولد زندان میشل فوکو).

سردار تاجدار افغانستان بعد از ۲۰۰ سال یعنی در ۱۹۷۳، کابل را با این نقشه مزین کرد با این تفاوت که بجای هشت تا مستطیل خورد و بزرگ هشت تا مثلث همشکل را در داخل دایره وحشت جایجا نمود. سردار پیش از آنکه خودش در لقای زندانبان پلچرخی به ظهور برسد به سرِ دار رفت و در قیافه شهید در

پولیگون این زندان دفن شد و نوکران خانه زادهش کلید درب زندانش را در غیاب رئیس جمهور، بنام اعدام و قتل غام فرزندان مبارز و آزادیخواه این سرزمین به چرخش درآوردند.



مارکی دولونای قومندان زندان باستیل با ۸۲ تا عسکر پیر تر از خود در ۱۴ جولای ۱۷۸۹ بوسیله مردم نعره زن پاریس فتح گردید. زمانی که باستیل فتح شد فقط ۷ تا زندانی در آن باقی مانده بود. فتح باستیل به نماد آزادی و آغاز انقلاب کبیر فرانسه تبدیل گشت. فتح باستیل به حیث سمبول سرنگونی استبداد سلطنتی در سینه ها جا گرفت و آزادی به حیث نماد روشنگری در تفکر فرانسوی باقی ماند. مارکی دولونای قومندان باستیل بر فراز خاطرات فرهنگ روشنگری چون تندیس گیوتین و جنایت تا هنوز آویزان مانده است. عصری که باستیل را فتح کرد عصر تفکر و اندیشیدن فرانسه بود، عصری که آزادی را به حیث آگاهی تا اعماق جامعه درونی کرده بود. تسخیر زندان به معنای رسیدن به آزادی است... اینک که ۲۲۰ سال از فتح باستیل میگذرد، روشنفکر و مردم فرانسه آنرا فراموش نکرده اند و تا هنوز در باره باستیل، شکنجه، اعدام و زندانیان آن فلم می سازند و مقاله و شعر می نویسند. روشنفکر فرانسه مینویسد تا بما گفته باشد که جنایت و عصیان تاریخی شان را فراموش نکرده اند.

اما در افغانستان که زندان پلچرخ خون هزاران هزار زندانی سیاسی را بلعیده است، نه بعد از ۲۲۰ سال که همین اکنون فراموش گشته است. برای روشنفکر افغانستان این پرسش یک پرسش وحشتناک است. چرا ما با این بی تفاوتی از کنار جنایات میگذریم؟

ده ها و صدها هزار زندانی طی چهارده سال در زندانهای اگسا و کام و خاد سائیده شدند، صد ها جلاد و شکنجه گر مانند جغد های مهاجر در افق چشمان خلق الله این سو و آنسو میخزند و گاهی هم میخرامند، نه تنها کسی "یافت می نشود" که با اینان تسویه حساب کند که با شعار گذشته را صلوات، زمینه

فراموشی تاریخی را فراهم می سازد. تصویر مارکی دولونای قومندان باستیل در حافظه تاریخی فرانسوی ها آویزان مانده است، اما قومندان عبدالله و قومندان خوجه عطا و قومندان سردار جاجی که اولی در دوره خلقی و دو تای دیگر در دوره پرچمی مسئولین درجه یک پلچرخی بوده اند، کسی آنان را نمی شناسد. ما نه تنها حافظه تاریخی نداریم که حافظه منفرد مان نیز بریاد رفته است.

هاگ / هالند

جدی ۱۳۸۹

27 نومبر 2010

محمد شاه فرهود

mfarhoed@hotmail.com

*** آراگون**

**** تاریخ جهان باستان، از 5 نویسندۀ روسی و 3 ترجمان ایرانی**